

## مثنوی کتابی فراتر از زمان

### دکتر احسان نراقی

بنده با اینکه هیچ تخصص علمی و تحقیقی درباره مولانا، جلال‌الدین رومی ندارم باید عرض کنم به حسن تصادف دعوت دوستان دانشجو را پذیرفتم. بنده مشغول اتمام یکی از کتابهای گذشته سی سال پیشم بودم تحت عنوان «آنچه خود داشت» که برگرفته از شعرهای حافظ بود: آنچه خود داشت زیبگانه تمنّا می‌کرد. کتابی بود که در دوران رژیم گذشته نوشته بودم به دنبال بقیه کتابهایم در همین مایه از قبیل غربت غرب، طمع خام که در صدد بودم در آن زمان متوجه کنم مقامات را، تکنوکرات‌ها را به اینکه نمی‌توان توسعه اقتصادی داشت و جنبه‌های معنوی و اخلاقی را از نظر دور داشت. با اینکه برای خودم هیچگونه اهلیتی از لحاظ شناسایی مولوی چنانکه مثلاً امروز صبح آقای دکتر عبدالکریم سروش نشان دادند، قائل نبودم ولی به دو علت پذیرفتم؛ یکی اینکه دعوت کننده من و دیگر آقایان یک گروه دانشجو بودند، بنده دو گروه را یکی جوانان امروز، دانشجویان امروز که خوشبختانه تعدادشان روز به روز رو به افزایش است و دیگری بانوان را از ارکان اساسی تحولات آینده می‌دانم و همه جا در سخنرانی‌هایی که در خارج داشتم این پیشرفت بانوان را در آموزش عالی به عنوان یک عامل مهم تحول و تکامل جامعه ایران می‌دانم.

علت دوم اینکه مشغول نوشتن مطلبی بودم که به مولوی و عرفای ما و بازگشت جامعه به خصوص نسل جوان به این مفاخر و به این گونه از بزرگان دانش و فکر و فلسفه و هنر می‌پرداخت. بنده به یاد دارم یک دوست عرب در یونسکو اوایل انقلاب، می‌گفت که شما ایرانی‌ها طوری با اسلام عمل می‌کنید حتی در مقابل ما مسلمان‌ها گویی که محمد بن عبد... در اصفهان به دنیا آمد و زبانش هم فارسی بود، قرآن هم فارسی بود، تصادفاً به عربی ترجمه شد. بالاخره با این اسلام ۱۴ قرن است ما زندگی می‌کنیم در دوره‌ای محمد رضا شاه و رضا شاه کمی اسلام را عقب زده بودند، و شما حالا به اسلام رسیدید، گناه ما چیست که با ما این رفتار را دارید که اصلاً فکر نمی‌کنید شاید ما اسلام را خیلی از شما بیشتر بشناسیم. گناه دوم اینکه ما مردمان فرهیخته کشورهای عربی برای شما ایرانی‌ها و تمدن‌تان و ادبیات‌تان و زبان‌تان و عرفانتان بیش از این ارزش قائلیم که الان خودتان نشان می‌دهید، برای ما تمدن اسلام یک گوهر است فرهنگ ایرانی در جامعه اسلامی و مثنوی مولوی رومی مهم است. شما هم مثل اینکه از این غافلید و برای ما اسلام اسلام می‌کنید بدون اینکه بگویید ما هم می‌دانیم که شما ملتی بودید، که اسلام را پذیرفتید با سوابق فرهنگی خودتان یک تمدن درخشانی به دنیا عرضه کردید. بنده باید به عنوان یک علاقه‌مند به جلال‌الدین رومی و عرفان ایرانی صحبت کنم به عنوان متخصص و کارشناس مثل سخنران قبلی و دیگران. من اولین باری که جدی با مثنوی تماس گرفتم ۲۲ یا ۲۳ سالم بود، در ژنودانشجو بودم. دوستان تصمیم گرفتند که یک نشریه‌ای را به زبان فارسی و فرانسه ارائه بدهند و بنده را متصدی این نشریه کردند به نام پرسپکتیو پرنس، چشم‌اندازی از ایران و بنده می‌خواستم به اروپایی‌ها و دانشجویان دانشگاه ژنو و دیگر مردمان علاقه‌مند نشان بدهم که این منیزی که شما غربی‌ها به آن افتخار می‌کنید شاید مایه دارترش را ما در تمدن خودمان داشتیم به همین جهت این غزل را از دیوان شمس به فرانسه ترجمه کردم البته نیکلسون سالها قبل به انگلیسی ترجمه کرده بود:

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی‌دانم      نه ترسا نه یهودی‌ام نه گبر و نه مسلمانم

## مجموعه سخنرانی‌های همایش آموزه‌های مولانا برای انسان معاصر □ ۲

نه شرقی‌ام نه غربی‌ام، نه علوی‌ام نه سُفلی‌ام  
نه از هندی‌ام نه از چینی‌ام نه از بلغاری و مغسینم

نه زارکان طبعی‌ام نه از افلاک گردانم  
نه از ملک عراقینم نه از خاک خراسانم

صغین آخرین شهری بوده در آسیای مرکزی که ایالات مسلمانان را به بقیه متصل می‌کرده.

نشانم بی‌نشان باشد مکانم لامکان باشد	نه تن باشد نه جان باشد که من خود جان جانانم
دویی را چون برون کردم دو عالم را یکی دیدم	یکی دیدم، یکی جویم، یکی دانم، یکی خواهم
اگر در عمر خود روزی، دمی بی‌تو برآوردم	از آن روز و از آن ساعت پشیمانم، پشیمانم
الا ای شمس تیریزی چنان مستم از این عالم	که جز مستی و سرمستی دگر چیزی نمی‌دانم

این اولین تماس مستقیم من بود با جلال‌الدین رومی. بعد هم یک شعر دیگرش بنده راتحت تأثیر قرار داد از لحاظ اینکه یک دید نویی را می‌شد عرضه کرد در آن زمان:

ای قوم به حج رفته کجائید کجائید؟	معشوق همین جاست بیاید، بیاید
معشوق تو همسایه دیوار به دیوار	در بادیه سرگشته شما در چه هوایید
گر صورت بی‌صورت معشوق ببینید	همه خواجه و هم خانه و هم کعبه شماید

اینها برای این بود که به اروپایی‌ها و اصولاً افراد دیگری که در آن دانشگاه و آن محیط بودند بگویم که آنچه را که شما به آن افتخار می‌کنید مایه قوی ترش را در مشرق زمین قبل از رنسانس و دور اومانیزم ما داشتیم. بعد وارد شدم در مطالبی دیگر، برای این که دیدم در مولوی می‌توان در زمینه‌های مختلف نکاتی را پیدا کرد که درست به درد امروز ما می‌خورد برای اینکه حالت جاودانگی در آن هست که در هر عصر و زمانی این واقعیت دارد و ما می‌دانیم. بعد مرتب در صحبت‌ها و اشارات و تفسیرها از این مطالب جلال‌الدین استفاده می‌کردم مثلاً:

پیش چشم‌ت داشتی شیشه کبود زان سبب عالم کبودت می‌نمود

شما الان به راحتی می‌بینید اشخاص با یک تعصبی نسبت به یک موضوعی حرف می‌زنند برای اینکه دنیا را از همان زاویه تعصب خودشان نگاه می‌کنند. بنابراین می‌بینید که خیلی نکات را نمی‌بینند، در یک مجلسی بودم یکی از مقامات گذشته که آدم محترم صاحب دلی هم بود و من صحبت‌هایی کردم. یک کمی پرشور و این شخص که واقعاً انسان محترم و الامقامی بود برای من روی کاغذ این شعر مولوی را نوشت و فرستاد:

آب کم جو تشنگی آور به دست تا بجوشد آبست از بالا و پست

که می‌گوید خلاصه عشق و علاقه و طلب مهم است نه رسیدن به نتیجه؛ اینکه مهم است آن طلب و میل در خود تو است. پاسخش را در همان مجلس نوشتم:

اندرون تو چنین جنگی گران تو چه کوشی تا به جنگ دیگران

منظور از جنگ، آن جهاد اکبر و اصغری است که می‌دانید و مهم آن جنگ درون با هوس است با خود است نه با دیگری. بعد از جلسه آن شخص به من گفت: نه؟ گفتم خوب من هم نه. اگر داشتی جوابش این است اگر هم نداشتی هیچ در مسأله اومانیزم و توجه به دیگری و از خود فراتر نگرستن، غزلی است از جلال‌الدین که یک

بیتش این است که می‌گوید شخصی را دیدم از میکده بیرون می‌آمد و در منظر او صدعاقل و فرزانه حسرت می‌خوردند. ظاهراً مست بود، ولی واقعاً منظور مست عرفانی بود، رفتم به جلویش، دست زدم به شانه‌اش؛ گفتم که رفیقی کن زیرا که من از خویشم / گفتم که بنشناسم من خویش زیبگانه یعنی برای من خویش و بیگانه معنی ندارد یعنی این بالاترین حدّ توجه به دیگری و احترام به دیگری است. بله بعد همین طور مطالبی از قبیل همدلی از هم‌زبانی خوشتر است، همین‌جور مطالب را بنده مرتباً از مثنوی می‌گرفتم و در موارد مختلف به کار می‌بردم نه اینکه بنده مثل اساتید در وضعی باشم که مثنوی را مطالعه کنم و از آن مطلب دریاورم مثل استاد موحّد که الان افاضه خواهند فرمود. مثلاً:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر      کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست  
گفتند یافت می‌نشود جُسته‌ایم ما      گفت آن که یافت می‌نشود آنم آرزوست

یعنی انسانیت یک معجون گرانبهایی است که نه به این آسانی حاصل می‌شود و نه به سهولت می‌توان او را تخطئه کرد و از میان برداشت. این شعر مولوی را بنده خیلی جاها به کار می‌بردم. وقتی که انسان در یک حالت تردید میان دو فکر مختلف به هر دو اهمیت می‌دهد ولی نمی‌تواند موفق بشود که اختیار بکند:

یک دست جام باده و یک دست زلف یار      رقصی چنان میانۀ میدانم آرزوست

البته بنده ادعا می‌کنم زلف یار مناسب‌تر است. از این نوع مراجعات را بنده دائماً دنبالش بودم و هر وقت می‌رفتم راجع به هر مسأله‌ای که دغدغه داشتم نگرانی داشتم، می‌خواستم کاوش کنم، به چیزی برسم می‌دیدم که در مسائل انسانی به معنای وسیع کلمه بهترین پاسخ را مولوی می‌دهد.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد      او ز حرص و عیب کَلّی پاک شد  
شاد باش ای عشق پر سودای ما      ای طیبِ جمله علتهای ما  
ای دوی نخوت و نماموس ما      ای تو افلاطون و جالینوس ما  
جسم خاک از عشق بر افلاک شد      کوه در رقص آمد و چالاک شد  
عاشقی پیداست از زاری دل      نیست بیماری چو بیماری دل  
علت عاشق ز علتها جداست      عشق اسطراب اسرار خداست  
هر چه گویم عشق را شرح و بیان      چون به عشق آیم خجل باشم ز آن  
گر چه تفسیر قلم روشنگر است      لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است  
چون قلم اندر نوشتن می‌شناخت      چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

یا این مطلب:

گفت معشوقی به عاشق که‌ای فتی      تو به غربت دیده‌ای بس شهرها  
پس کدامین شهر ز آنها خوشتر است      گفت آن شهری که در وی دلبر است  
خوشتر از هر دو جهان آن جا بود      که مرا با تو سر و سودا بود

## مجموعه سخنرانی‌های همایش آموزه‌های مولانا برای انسان معاصر □ ۴

یعنی این حالاتی که مثنوی تعریف کرده به هر زبانی، به هر دوره‌ای ارزش خودش را دارد، هیچ یک از گفته‌های او مارک زمان رویش نخورده که بگوییم این مربوط به آن دوره بوده و امروز دیگر معنایی ندارد. مثلاً در مورد اهمیت فضیلت در مقابل علم:

در مذهب عاشقان قراری دگر است      وین باده ناب را خماری دگر است  
هر علم که در مدرسه حاصل گردد      کاری دگر است و عشق کار دگر است

می‌خواهد بگوید عشق بالاتر از علم است. عشق یک معنای کامل و پیچیده‌ای است از کلیه خواص و احساسات عالی بشری که نزدیکی به خدا است. تمامی فضایل در آن هست. یعنی عالی‌ترین صفتی که در انسان حاصل می‌شود در این عشقی است که مولوی می‌گوید:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند      لاغر صفتان زشت خود را نکشند  
گر عاشق صادق زکشتن مگریز      مردار بود هر آنکه او را نکشند

زندگی خیلی عزیز است به شرط اینکه با عزت و تقوی توأم باشد. بنابراین نباید از کشته شدن هراسی داشت بعد از فروپاشی شوروی ما توانستیم در تهران یک کنفرانسی از ۲۸ وزیر فرهنگ کشورهای آسیایی تشکیل بدهیم و در آنجا بنده برای مدیر کل سابق یونسکو فدریکو ماید نطقی نوشتم و در شروع نطق، در راه که می‌آمدیم بنده مدتی ایشان را مشق می‌دادم که این را به فارسی بخوانید که باعث شفق حضار هم شد:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش      باز جوید روزگار وصل خویش

این بود که این ممالک آسیای مرکزی که مدت‌ها از هم گسسته بودند، پیوندشان با فرهنگ اسلامی قطع شده بود و با سیستم شوروی زنده شده بود، حالا مراجعه به اصل می‌کنند و این را هم باید با تأسف عرض کنم که وقتی بنده این کار را می‌کردم امیدم این بود که ایران بتواند دومرتبه نفوذ و تأثیر خودش را در این مناطق به دست بیاورد برای اینکه چیزی بود که آنها طالبش بودند ولی متأسفانه اولیای امور در ایران فقط از یک زاویه خاص همان زاویه‌ای که انتقاد می‌کنند خواستند که به قول خودشان اسلام را ببرند آنجا، در حالی که آنها طالب فرهنگ ایرانی بودند که اسلام جزء لایتجزای آن است. منتها با یک اسلام محدود و خاصی که لطافت ایرانیست و جلال‌الدین روی آن را گرفته بود.

به هر صورت این بود آنچه که ما فکر می‌کردیم می‌تواند به فرهنگ ما و به پیشرفت عظمت این فرهنگ، نشان دادن این فرهنگ خدمت بکند. چندی پیش وزارت آموزش و پرورش از بنده دعوتی کرد، رفتم در یک جلسه‌ای گفتند که یک تحقیق نیمه سرّی نشان داده که ۴۵ درصد از دانش‌آموزان دوره دوم متوسطه نه فقط از دین گریزانند بلکه به دین ستیزی دچار شده‌اند چه باید کرد. من گفتم کتابهای درسی‌شان را عوض کنید. برای اینکه این کتابها اشخاص را به طرف دین نمی‌برد. شما با داشتن جلال‌الدین و داستانهایی که او از عشق گفته: دید موسی یک شبانی رابه راه این را اگر برای یک بچه ۱۴ ساله بخوانی بهتر درک می‌کند مسائل الهی را تا آیات قرآن یا تفسیرهایی که مفسرین کردند و یا دیگران. چه طور می‌شود که در آمریکایی که الان ما منفورش می‌دانیم ۱۴ میلیون مثنوی انگلیسی چاپ می‌شود و بزرگترین فروش را در دنیا کتاب مثنوی دارد و ما خودمان از آن غافلیم و بنابراین این مطلب را ما خودمان باید به آن توجه کنیم و خوشبختانه بنده می‌بینم از درون جامعه یک

میلی به بازگشت به این فرهنگ ملی ما که ممزوجی است از اسلام و ایرانیت کل که در آن همه چیز هست که عربهای فرهیخته به آن فرهنگ عشق می‌وزند و برایشان عزیز و محترم هست و استثنایی است وجود دارد و یکی از مظاهر این فرهنگ آقای دکتر سروش مردی که هم به مسائل شرعی و شریعتی وارد است، قرآن می‌شناسد، خیلی آیات قرآن را بنده دیدم از حفظ است در عین حال به عرفان و به خصوص به آثار جلال‌الدین رومی تسلط دارد و مهمتر اینکه علم جدید را هم می‌داند. یعنی سوار بر سه‌مرکب است، قرآن، عرفان، ادبیات فارسی و علم امروزی. خوشبختانه امروز ایشان مورد توجه جوانان قرار گرفته و بهترین بشارت دهنده آینده است. و توجهی که جوان‌ها به ایشان و به خط فکری ایشان دارند نشان می‌دهد که جوان‌های ما در راه درستی هستند و بنده امیدوارم این راه منجر به یک تجدید عظمت ایران بشود و ما همچنانکه در دنیای گذشته نقش و حضور داشتیم و به ما توجه داشتند این حالت در آینده هم پیدا شود.